

دوران مشروعیت‌زدایی رهبری جهانی آمریکا و استراتژی امپریالیستی مهار دو جانبه

با بررسی روندی که دو جنگ جهانی اول و دوم طی نموده‌اند، مختصات اساسی تحول و تکامل و سمت و سوی کلی حرکت تضاد مابین مراکز اصلی سرمایه‌داری در کشورهای مرکز ترسیم می‌گردد. اساساً تحول از زمانی خود را نشان می‌دهد که رهبر مسلط جهان از اقتدار کافی برای قیومیت نظام جهانی سرمایه‌داری برخوردار نیست. نقش مسلط خود را در اقتصاد جهانی از دست داده و با رقبای قدرتمندی روبروست که از لحاظ علمی و فنی بر او تفوق یافته و یا اقتصاد آنها از آنچنان ساختاری برخوردار است که دارای دینامیسمی پویا و انقلابی است و زمینه عینی را برای انقلاب‌های پی‌درپی علمی و فنی مهیا می‌سازد. و این انقلاب‌ها در نهایت می‌بایستی بر ساختار اقتصادی نظام جهانی سرمایه‌داری تأثیری کلی نهد و چه بسا سیمای آن را دچار تغییراتی اساسی نماید.

پیشی جستن اقتصادی و علمی و فنی قدرت‌های نوظهور در ابتدا هم‌اورد‌های اقتصادی و سیاسی را مابین قطب‌های اصلی سرمایه‌داری سبب شد. قدرت کهن‌تر با توسل به ابزارهای کهنه قدرت سعی می‌کند تا اقتدار خود را حفظ نماید، قدرت‌های جدید را به عقب‌نشینی تدریجی وادار نموده و در نهایت به رهبری خود مشروعیتی مجدد بخشد. اما قدرت‌های جدید، مشروعیت رهبری جهانی او را مورد تهاجم قرار داده و درصدد سازماندهی ابزارهای نوین سلطه و رهبری در جهان می‌گردند. در طی جنگ جهانی اول و دوم این تقابل مابین قدرت‌های قدیم و جدید در درون نظام جهانی سرمایه‌داری، عاقبت به هم‌اورد‌های نظامی کشیده شد و پایان جنگ و نتایج منتج از جنگ، سیمای امپریالیسم مسلط را معرفی نمود. چه در پایان جنگ اول جهانی که آمریکا رهبری جهان را با انگلستان تقسیم کرد و چه در پایان جنگ جهانی دوم که آمریکا خود به تنهایی رهبر مسلط نظام جهانی سرمایه‌داری شد، بعد مسافت دور، در نهایت مدار اصلی جنگ، فاکتور اساسی

در این جهش آمریکا محسوب می‌گردید و آمریکا را مأمونی مطمئن و باثبات برای سرمایه‌های فراری از مدار اصلی جنگ ساخت.

بعد از جنگ جهانی دوم و انقلاب‌هایی که در عرصه جنگ‌افزارهای نظامی به وقوع پیوست، فاصله جغرافیایی و موقعیت ژئوگرافیک نقش خود را از دست داد و موشک‌های قاره‌پیما و سیستم‌های جدید جنگی جبهه احتمالی جنگ را به تمامی جهان گستراند. علاوه بر آن تسلیحات غیرمتعارف و حتی گرما هسته‌ای از انحصار قدرت‌های امپریالیستی به درآمد. پاکستان طی پنج سال گذشته نشان داد که با تولید یک طرح موفق تسلیحاتی و اطمینان از عملی بودن آن، از این پس به آزمایش اتمی نیازی ندارد. دکتر آنتونی کوردزمن، پروفیسور مطالعات امنیت ملی دانشگاه جرج تاون آمریکا می‌گوید: «در جامعه اطلاعاتی کسی را نمی‌شناسم که حتی خود به شخصه معتقد باشد می‌توانیم روند تکثیر فراگیر و پنهان سلاح هسته‌ای را متوقف کنیم».

مسئلاً و در آینده این تغییرات، کثرت‌گرایی قدرت را در جهان باعث خواهد گردید، هرچند تا رسیدن به آن مرحله راهی بس طولانی پیش روی جهان قرار گرفته است.

در طی جنگ جهانی اول و بعد از آن اتحاد جماهیر شوروی شکل گرفت و تضاد مابین دو سیستم متفاوت اقتصادی و اجتماعی رخ نمایاند. جنگ جهانی دوم پیدایش اردوگاه سوسیالیسم را سبب شد. تضاد مابین دو سیستم به تضاد دو اردوگاه مبدل گردید که این تضاد سیمای کلی دیپلماسی بین‌المللی را تا قبل از فروپاشی شوروی شکل داد. در آن زمان و در کشورهای پیرامونی نیز چشم‌اندازهای انقلابی و نوین ترسیم گردیده بود. کانون انقلاب به کشورهای پیرامونی انتقال یافت و حلقه‌های ضعیف زنجیره امپریالیستی یکی بعد از دیگری از هم گسست و انقلاب‌های ملی و دمکراتیک در کشورهای پیرامون به ذخایر ارزشمند انقلاب جهان تبدیل شدند. نافه‌ها شعله‌ور

و پایان جنگ سرد، انقلاب در کشورهای پیرامونی نیز با بحران فزاینده‌ای روبرو گشته و امپریالیسم آمریکا با تمامی توان و ابزارهای کهنه قدرت خویش به تقابل با آنها پرداخته و می‌خواهد چشم‌انداز موردنظر خود را بر استراتژی انقلابی آنها حاکم گرداند. هم‌اکنون ما در دورانی قرار گرفته‌ایم که عصر عقب‌نشینی انقلاب و یورش ضدانقلاب جهانی لقب گرفته است.

علاوه بر همه اینها، هم‌اکنون عامل اقتصادی به عاملی مسلط در روابط بین‌المللی تبدیل گردیده است. بسیاری از مفسران جهان بر این باورند که در این شرایط مفهوم امنیت بین‌المللی و ملی گسترش یافته و از بخش نظامی فراتر رفته و بخش‌های اقتصادی، جمعیت شناختی مرتبط با اقتصاد، و زیست محیطی را دربر گرفته و مسئله امنیت اقتصادی بیش از پیش مورد تأکید واقع شده و مناطق و کشورهای مختلف از نظر موقعیت اقتصادی خود در جهان، نقش خود را در دیپلماسی بین‌المللی ترسیم کرده‌اند. بدین خاطر است که کشورها در چارچوب بلوک‌های اقتصادی منطقه‌ای بیش از پیش بر سرعت رشد اقتصادی خویش و توسعه قدرت اقتصاد خود متکی شده‌اند. در نهایت اگر بخواهیم تصویر کلی دوران معاصر را تعریف کنیم، آن را دوران عدم تعادل، دوران بحران، دوران عدم ثبات سیاسی و اقتصادی، دوران مشروعیت‌زدایی امپریالیسم مسلط، دوران جابجایی قوا در بلوک قدرت جهانی و دوران کشاکش نیروهای انقلاب و ضدانقلاب جهانی به شمار آوریم که در آن و به طور موقت ضدانقلاب جهانی، انقلاب جهانی را به عقب‌نشینی وادار نموده است.

در بین نخبگان سیاسی ایالات متحده آمریکا که می‌رود نقش هژمونیک خود را در اقتصاد و سیاست و ابزارهای قدرت بین‌المللی از دست بدهد دو گرایش عمده وجود دارد.

۱- گرایش دست راستی و نژادپرستانه و فاشیست مآبانه‌ها، که در آن، ناه است که فاشیست

اتحاد شوروی را با ایجاد کمربند امنیتی به دور تا دور شوروی و اردوگاه سوسیالیسم باعث گردیده است و با اژه هم پاشیدن اردوگاه سوسیالیسم، آرمانهای سوسیالیستی را به مرگ قطعی رسانده است و نبرد ایدئولوژیک را پیروز شده و قرن، قرن سروری جاودانه آمریکا است. این جریان که به جریان آرمانگرایانه موسوم است، مدیریت همه تنش‌های سیاسی و اقتصادی جهانی و منطقه‌ای را از آن خود دانسته و با ادعای برتری نظامی بر جهان خواهان عقب‌نشینی قطعی اقتصادی و سیاسی اروپای واحد و ژاپن و دیگر قدرت‌های نوظهور جهانی در مقابل خود می‌باشد، این جریان برای پیشبرد مقاصد خود از هم‌آورد‌های نظامی هم ابائی ندارد و در نهایت تلاش آن دارد که به گذشته بازگردد و قدرت افسانه‌ای امپریالیسم آمریکا را به هر شکل بازسازی نماید و در این راه و با فروپاشی اتحاد شوروی، دشمنانی موهوم را سازماندهی می‌کند و تنش‌های منطقه‌ای را سازمان می‌دهد. ساموئل هانتینگتون یکی از نخبگان ایدئولوژیک این جریان سیاسی در آمریکا است که در مقاله «برخورد تمدن‌ها» مدعی است که «با پایان جنگ سرد، سیاست بین‌المللی از محدوده غربی خود خارج می‌شود و بر فعل و انفعال بین تمدن‌های غربی و غیر غربی و در میان خود تمدن‌های غیر غربی، تمرکز می‌یابد» و این که «یک پیوند اسلامی - کنفوسیوسی با هدف افزایش دسترسی اعضا به جنگ‌افزارها و تکنولوژی‌های تبلیغاتی لازم، برای مقابله با قدرت نظامی غرب بوجود آمده است». هانتینگتون تلاش دارد تا ثابت کند که قانون اصلی درگیری‌ها در آینده بین تمدن غرب و اتحاد جوامع کنفوسیوسی شرق آسیا و جهان اسلام خواهد بود. حضور فعال این گرایش در جامعه آمریکا سبب شده است که راست‌گرای افراطی چون نیوت گنریج به ریاست کنگره ایالات متحده آمریکا انتخاب شود.

۲- گرایش دوم که در حال حاضر گرایش مسلط در بین نخبگان سیاسی آمریکا است، گرایش موسوم به عملگرایان است. هنری کیسینجر، وزیر خارجه سابق آمریکا و یکی از نخبگان و شورسین‌های درخور اعتنای این جریان می‌گوید: «با این که آمریکا اکنون از نظر نظامی به طور قطع مهم‌ترین کشور جهان است، اما تعداد مسائلی که بتوان آنها را از طریق توسل به قدرت نظامی حل و فصل کرد، روز به روز کمتر می‌شود» و «اگر کسی تاریخ سیاست خارجی آمریکا را مطالعه کند، متوجه می‌شود که این کشور تا جنگ جهانی اول عملاً انزواطلب بود. بعد از آن که خود را در جنگ جهانی اول درگیر ساخت، باز تا وقوع جنگ جهانی دوم، سیاست انزواطلبی را در پیش گرفت. آمریکا با داشتن تقریباً ۴۰ درصد تولید خالص ملی جهان، به توان تنها قدرت اتمی جهان از جنگ جهانی دوم

سر بلند کرد. بدین ترتیب، در صحنه مسائل جهانی، آمریکا به گونه‌ای درگیر شد که هیچ کشور دیگری این‌گونه درگیر نشده بود و عملاً به عنوان نیروی مسلط موازنه قدرت جهانی را در دست گرفت. بنابراین آمریکا می‌توانست سیاست خارجی خود را به شیوه‌ای تنظیم کند که سایر دولت‌ها برای تنظیم سیاست داخلی خود بکار می‌گیرند: به این صورت که نخست مشکل را شناسایی می‌کنند، سپس هدف‌های ملی خود را مشخص می‌سازند و آنگاه نسبت به تخصیص منابع ملی در جهت تحقق هدف‌های یاد شده می‌پردازند. اما جهان امروز متشکل از قدرتهایی است که با هم در حال رقابت‌اند و از وجود اختلاف ایدئولوژیک و درگیری آشکار و تمام‌عیار نظامی در بین آنها خبری نیست. در حالی که این کشورها با هم به طور کامل دشمن نیستند، اما تعداد کشورهایی که کاملاً با هم دوست باشند نیز اندک است. لذا در جهانی این‌چنین، روابط بین‌الملل باید به شیوه‌ای متفاوت با روند گذشته تنظیم شود و نباید فراموش کرد که آمریکای فعلی فاقد تجربه اداره چنین دنیایی است» و «ما به عنوان یک ملت باید از خود بپرسیم که هدف‌هایمان در جهان معاصر چیست و چه شیوه‌ای را باید برای تحقق آنها در پیش گیریم. ما فعلاً با سه وضعیت احتمالی روبه‌رو هستیم:

۱- انزوگرایی، یعنی این که آمریکا خود را از جهان خارج منزوی کند؛

۲- تلاش در جهت اعتلای دموکراسی، منظور این است که آمریکا نه تنها در حرف، بلکه در عمل نیز به طور واقعی تلاش‌های گسترده خود را برای توسعه و گسترش دموکراسی بسیج کند؛

۳- تلاش در جهت تنظیم سیاست خارجی خود، به گونه‌ای که نه تنها ارزش‌های معنوی و دیدگاه‌های اقتصادی آمریکا را تأمین کند، بلکه آنها را به مفهوم منافع ملی کشور مرتبط سازد. بدیهی است که امروزه در جهانی وابسته به هم زندگی می‌کنیم. به همین دلیل نیز برای آمریکا کناره‌گیری از صحنه سیاست‌های جهانی امکان‌پذیر نیست. از طرف دیگر اعلام یک تلاش واقعی، برای اعتلای دموکراسی نیز آمریکا را بیش از اندازه و به اجبار با مسائلی درگیر می‌کند که نه با آنها آشنا بوده و نه از امکانات کافی برای حل آنها برخوردار است»، در واقع قسمت سوم، تلاش در جهت تعریف مفهوم امنیت ملی است. امید است که این تلاش‌ها اصول دموکراتیک و حقوق بشر را دربرگیرد و «به اعتقاد من، نقش آمریکا تنها اجرای سیاست خارجی خود و نه درگیر شدن در سیاست داخلی کشورهای دیگر است. تصور نمی‌رود که اصلاً ضرورتی داشته باشد که آمریکا نسبت به کشمکش‌های داخلی هر نقطه از جهان اظهار نظر کند، من فکر می‌کنم آن دسته از رهبران خارجه که نمی‌توانند بدون حمایت

واشنگتن دولت خود را حفظ کنند، ممکن است رهبران بزرگی باشند، ولی آنها را بخیر و ما را به سلامت». وی در خصوص مؤلفه‌هایی که حضور نظامی آمریکا را در تنش بین‌المللی و منطقه‌ای موجه جلوه می‌دهد می‌گوید: «معتقدم که نباید درگیر اقدامات نظامی شویم، مگر با توجه به موارد زیر:

۱- تعریف مشخص و روشنی از هدف‌های ملی آمریکا داشته باشیم؛

۲- بتوانیم جنگ را قاطعانه در یک فرصت قابل محاسبه متوقف کنیم؛

۳- اذله خاتمه بخشیدن به درگیری نظامی (همانند اذله‌ای که برای آغاز درگیری نظامی ارائه می‌شود)، قوی و قاطع باشد.

هر چند که عدم کارایی سیاست‌های عملگرایان در این شرایط که دوران مشروعیت‌زدایی رهبری جهانی آمریکا است، چرخش به سیاست راست‌های افراطی را در بین نخبگان سیاسی آن کشور تقویت می‌کند، اما هنوز توازن قوا به نفع عملگرایان در جریان است. مسلماً هر آنچه که تضاد مابین مراکز اصلی قدرت‌های نو و قدرت‌های کهنه در نظام جهانی سرمایه‌داری حدت بیشتر به خود گیرد، زمینه برای هم‌آورد نظامی و قدرت‌گیری جریان‌های راست افراطی و فاشیستی در ایالات متحده آمریکا ایجاد خواهد گردید.

مهار دو جانبه: استراتژی امپریالیسم آمریکا در قبال ایران و عراق

آمریکا تا قبل از پایان جنگ سرد، و در طی دوره‌های مختلف و با توجه به تحولاتی که در هر مقطع از زمان در هر یک از دو کشور ایران و عراق به وقوع می‌پیوست، یکی از این دو کشور را به عنوان زاندارم منطقه پذیرفته و با توسل به آن به حفظ و حراست از منافع خود می‌پرداخت، بدین سبب تا قبل از سرنگونی شاه از رژیم او و پس از وقوع انقلاب از صدام حسین در عراق حمایت کرد. با فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد و انتقال تضاد بین دو سیستم اقتصادی - اجتماعی متفاوت به تضاد مابین قدرت‌های نو و کهنه امپریالیستی استراتژی آمریکا در منطقه خلیج فارس و در ارتباط با ایران و عراق دچار تغییرات اساسی شد. دکتر مارتین ایندایک دستیار ویژه رئیس شورای سیاست خاورمیانه آمریکا در این چارچوب می‌گوید: «نخست، پایان گرفتن جنگ سرد و از بین رفتن امپراطوری ابرقدرت شوروی که موجب از بین رفتن یکی از ملاحظات مهم استراتژیک ما در خصوص خلیج فارس شد، دیگر نباید ما را نگران کند که اقدامات ما موجب برانگیخته شدن مقاصد و سیاست خصمانه روسیه گردد و ما نسبت فعال شدن روسیه در حمایت از

دشمنان ما در منطقه شود.... فقدان ابرقدرتی که به حمایت از کشورهای مخالف ما در منطقه برخیزد، توازن قوا را به نفع ما تغییر داد. دوم، طی دهه گذشته در نتیجه جنگ عراق - ایران و متعاقب آن جنگ خلیج فارس، نوعی توازن قوای منطقه‌ای بین عراق و ایران برقرار شده که از نظر توازن نظامی به مراتب کم‌اهمیت‌تر از توازن قبلی است. همین برقراری توازن قوا بین دو کشور را آسان‌تر می‌سازد. سوم، در نتیجه حمله عراق به کویت، کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس، یعنی دوستان ما، برخلاف گذشته نسبت به عقد پیمان‌های امنیتی با آمریکا رغبت بیشتری نشان می‌دهند. این خود امکان قدرت نهایی ما را در منطقه و نیز مقابله با خطرانی که منافع ما و آنها را در آنجا تهدید می‌کند، آسان‌تر می‌سازد. سرانجام.... می‌توانیم با بهره‌برداری از محیط و شرایط دوران پس از جنگ سرد و پیامدهای جنگ خلیج فارس به روند برقراری صلح بین اسرائیل و همسایگان عربش بپردازیم.

«در نتیجه این تحولات استراتژیک، دیگر نیازی نیست که برای حفظ توازن مطلوب قوا در خلیج فارس و در منطقه برای حراست از دوستان خود و حفظ منافع خویش و آنها و نیز استقرار صلح و ثبات خاورمیانه به عراق یا ایران متکی باشیم. مطمئن هستیم که می‌توانیم این وضع را تا مدت‌ها حفظ کنیم.»

در سیاست مهار دوجانبه «ما در قبال عراق و ایران یک سیاست واحد را دنبال نمی‌کنیم زیرا هر یک از این دو حکومت منافع ما را به طرز خاصی در معرض خطر قرار می‌دهند. لذا برای برخورد با موارد خاص، سیاست‌های ویژه‌ای را طراحی کرده‌ایم.» «ما با حکومت اسلامی مخالف نبوده، خواستار سرنگونی نیستیم. در واقع، از همان ابتدا نیز گفته‌ایم که آماده مذاکره رسمی و معتبر با حکومت ایران هستیم. چنانچه زمانی چنین مذاکره‌ای صورت پذیرد، همان ابعاد و جنبه‌های خاصی از رفتار ایران را که موجب برانگیخته شدن این همه نگرانی شده، عنوان خواهیم کرد.» «ایران چالشی هم کوچک و هم بزرگ برای سیاست ماست. کوچک از این نظر که ایران امروز آن خطری نیست که عراق پنج سال قبل برای منافع ما بود. لذا تمام تلاش خود را مصروف این قضیه می‌کنیم تا نگذاریم ایران پنج سال بعد به همان عراق پنج سال قبل مبدل شود. مشکل ما با ایران در پنج زمینه است. پنج زمینه مورد بحث عبارتند از: تلاش برای دستیابی به تسلیحات هسته‌ای و سایر انواع تسلیحات کشتار جمعی؛ دوم، تلاش برای دستیابی قدرت تهاجمی در زمینه تسلیحات متعارف به منظور تهدید همسایگان خود؛ سوم، حمایت از تروریسم در سراسر جهان؛ چهارم، تلاش در جهت مخالفت با روند صلح اعدای و ایستادگی از

طریق ایراد سخنرانی‌هایی تند و تحریک‌آمیز و چه از طریق اعمال خشونت‌آمیز؛ پنجم، تلاش در جهت بهره‌برداری از موقعیت دشواری که برخی دوستان منطقه‌ای ما در آن گرفتار شوند. چنانچه سیاست‌ها و رفتار حکومت تهران در این زمینه‌ها تغییر کند، برقراری روابط عادی به راحتی امکان‌پذیر خواهد شد.»

دکتر سارترین ابتدایک عملگرا برای آن که اختلاف دیدگاه خود را با راست افراطی آشکار سازد ادامه می‌دهد: «مناقشه ما و ایران را نباید برخورد تمدن‌ها به حساب آورد.» «در واقع ما با همان سیاست‌های خاص دولت ایران مخالفت می‌ورزیم.» و در ارتباط با سیاست مهار ایران می‌گوید: «اجرای مهار در مورد ایران - نسبت به عراق - دشوارتر است؛ چون با استفاده از همان ابزاری که در مورد عراق به کار گرفته شد، نمی‌توان زمینه تغییر و دگرگونی رفتار ایران را فراهم آورد. در مورد ایران نه قطعنامه‌های سازمان ملل وجود دارد و نه تحریم‌هایی که بتوان آنها را به مرحله اجرا گذاشت. به عبارتی دیگر، در مورد ایران هنوز نتوانسته‌ایم به آن اتفاق نظر بین‌المللی دست یابیم.»

علی‌الظاهر و به خاطر توزن قوایی که در جهان ایجاد شده است عملگراها برای انجام عملیاتی در نقطه‌ای از جهان و به جهت جلوگیری از انزوای ملی، به تأکید عملیات از سوی جامعه بین‌المللی نیازمندند تا اقدام را مشروع جلوه داده و از این طریق هزینه مالی و موفقیت سیاسی آن را تأمین نمایند. رقبای آمریکا یعنی اروپا و در رأس آن آلمان، ژاپن و قدرتهای نو که با تسلط بیش از پیش آمریکا بر خاورمیانه مخالفند مانع از کسب مشروعیت بین‌المللی آمریکا در اقدامات نظامی و فهرانیز علی‌ه ایران می‌باشند. دکتر سارترین ابتدایک در این ارتباط می‌گوید: «آنها در نحوه رفتار مشکل‌آفرین ایران در پنج زمینه‌ای که برشمردم با ما هم عقیده هستند، اما فکر می‌کنند که روش مورد نظر آنها نتایج بهتری را در پی خواهد داشت.» «آنان معتقدند که باید برای ایران انگیزه کافی ایجاد کرد. آنها می‌گویند در مراحل حساس مذاکره، چنانچه انگیزه مثبتی بوجود آید، رفتار ایران نیز متحول خواهد شد.» دکتر گراهام فولر، تحلیل‌گر ارشد (Rand comporation) در این مورد می‌گوید: «فکر می‌کنم حل مسئله ایران دشوار است. ولی فکر می‌کنم بهتر است قدری خونسرد باشیم، از برخی مواضع غیرحساس دست برداریم و در سیاست‌های خود تغییراتی بوجود آوریم تا شاید ایران، سریع‌تر از حل، دستخوش دگرگونی و تکامل و چرخش شود. اصولاً به سیاست کنونی که جنبه رویارویی و خصومت دارد، اعتقادی ندارم. فکر می‌کنم به جای این که تأثیر مطلوب داشته باشد، بیشتر از هر چیز جناح‌های تندرو در ایران را تحریک می‌کند و آنها را متقاعد می‌سازد که هرگز

نمی‌توانند با ما رابطه‌ای داشته باشند و بهتر است هیچ‌گاه نیز چنین رابطه‌ای برقرار نشود» و این به خوبی نشان می‌دهد که بر سر چگونگی برخورد با ایران در بین عملگرایان نیز اتفاق نظر وجود ندارد، نظر اروپا را عده‌ای از عملگرایان آمریکایی نیز پذیرفته‌اند.

حمال آمریکا که تأیید بین‌المللی عملیات نظامی و قهرآمیز را علیه ایران، حداقل در این شرایط ناممکن ارزیابی می‌کند، پس با توسل به کدامین شیوه، سیاست مهار ایران را به پیش خواهد برد؟ دکتر سارترین ابتدایک در این ارتباط می‌گوید: «جنبه‌های مثبت قضیه عبارت است از سه، مدیریت اقتصاد ایران و وخامت اوضاع در بازار نفت که وضعیت اقتصادی نامناسبی را پیش‌روی حکومت ایران قرار داده است. همین وضع موجب شده که هم‌پیمانان ما دریابند که چرا می‌گویم تا زمانی که ایران به تهدید منافع غرب ادامه می‌دهد نباید بین آن کشور و غرب روابط عادی، به ویژه روابط عادی تجاری برقرار شود. ایران مدهت‌هاست که اعتبار خود را به عنوان یک طرف خوب تجاری از دست داده است.»

«همین سیاست، آمریکا را به اقدامی یک‌جانبه علیه ایران کشاند و دست به تحریم تجاری همه‌جانبه علیه ایران زد این اقدام نیز نتوانست تأیید بین‌المللی را به دنبال داشته باشد. بسیاری از منتقدان سیاست‌های آمریکا این عمل آمریکا را نوعی گذار به دوره انزوای ملی برای دیپلماسی آمریکا ارزیابی می‌کنند، اما در اساس دوران مشروعیت‌زدایی رهبری آمریکا از راه رسیده است و قدرت‌های جدید - امپریالیستی - در خنثی کردن استراتژی آمریکا در منطقه خاورمیانه روی ایران و عراق حساب ویژه‌ای باز نموده‌اند. امپریالیسم آمریکا نیز تسلط خود را برای به اصطلاح امنیت ملی و منافع حیاتی آمریکا و در اساس استفاده از نفت به عنوان حلقه فشار علیه اروپا و ژاپن و قدرت‌های جدید و ایجاد زمینه مناسب برای بسازسازی، ساختارهای اقتصادی و سیاسی گذشته‌اش، به این آسانی از دست نخواهد داد. و چه بسا بحران هژمونی و گسترش آن مسبب انزوای عملگرایان و تغییر تناسب قوا در آمریکا، به نفع راست‌های افراطی گردد.»

اعزام ناو جنگی به منطقه خلیج فارس از سوی نخبگان سیاسی حاکم بر آمریکا، به سبب حفظ توازن قوا به نفع عملگرایان و خنثی کردن تبلیغات اصول‌گرایان - راست‌های افراطی - می‌باشد.

منبع مورد استفاده

فصلنامه خاورمیانه سال اول شماره ۳ گزارش سمپوزیوم مهار دوجانبه، ترجمه از فصلنامه سیاست خاورمیانه شماره ۱، سال سوم ۱۹۹۴